



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و هشتاد و چهارم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۵ گنج حضور، بخش چهارم

چون ملایک گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا
مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

مانند فرشتگان بگو: من بر حسب ذهن چیزی «نمی دانم» و فضا را باز کن، تا آن دانشی که خداوند در این لحظه با فضاگشایی ات به تو می دهد، دستت را بگیرد.

«بیت هندسی»

نکته: وقتی ما دانش خداوند را می‌گیریم، منبسط می‌شویم و مرکزمان عدم می‌شود، دراین صورت عین و حقیقی هستیم، مجاز و من‌ذهنی نیستیم، پس احتیاجی نداریم که من‌ذهنی‌مان تغییر کند و تغییرات آن را اندازه بگیریم. احتیاج نداریم واکنش نشان بدهیم و ناموس داشته باشیم.

–(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

دَمِ او جان دَهَدَت رَو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

- نَفَخْتُ: دمیدم.

ای انسان، هر لحظه که فضا را باز می کنی و به لحاظ ذهنی نمی دانی و قضاوت نمی کنی، دَمِ زنده کننده زندگی به تو جان می بخشد. این تغییر و تحول به وسیله ذهن قابل فهم نیست. برو این را از آیه «نَفَخْتُ»، «روح خود را در تو دمیدم» بپذیر. چرا که خداوند از طریق «کُنْ فَکان» یا «بشو و می شود» عمل می کند و کار او موقوف سبب سازی ذهنی و عمل بر حسب همانیدگی ها نیست.

«بیت هندسی»

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می کنی
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

- حَبَر: دانشمند، دانا

- سَنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر بخواهی به جای تمرکز روی خود، دیگران را درست کنی و با عقل من ذهنیات آنها را نصیحت کرده و به بزرگی و دانایی برسانی، درواقع خودت را بدخو و خالی از شادی و انرژی زنده زندگی خواهی کرد.

«بیت هندسی»

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

انسان مردۀ من‌ذهنی خودش را رها کرده‌است و می‌خواهد مردۀ من‌ذهنی یکی دیگر را درست کند و به او عقل و راه زندگی را یاد بدهد. هر کسی مسئولیتش این است که روی من‌ذهنی خودش کار کند و چیزی به خودش یاد بدهد.

«بیت هندسی»

دیده آ، بر دیگران نوحه‌گری
مدّتی بنشین و بر خود می‌گری
–(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

ای چشم من، تا به حال برای وضعیت دیگران گریه کردی. یک مدتی بنشین و به حال خودت گریه کن،
تمرکزت را روی خودت بگذار و خودت را درست کن.

«بیت هندسی»

نکته ۱: لازمه حضور و زنده شدن به خدا تمرکز روی خود و عدم تمرکز روی دیگران است. در واقع وحدت مجدد زمانی اتفاق می افتد که شما فضاگشایی کنید، از درون باز بشوید و ناظر خودتان باشید؛ در غیر این صورت با تمرکز روی دیگران من ذهنی تان فعال می شود و نمی توانید به خدا زنده شوید.

نکته ۲: تمرکز روی دیگران و قرین بزرگ ترین موانع در راه زنده شدن به خدا هستند. گفت و گو با دیگران ممکن است حواس ما را به سمت چیزهایی ببرد که قبلاً به عنوان همانیدگی در مرکز ما بوده است، بنابراین حفظ تمرکز روی خودمان کار مشکلی است.

نکته ۳: گاهی اوقات ممکن است بگوییم کار مردم اصلاً به ما ربطی ندارد در این صورت من ذهنی ما را متهم می‌کند، شعر سعدی را می‌خواند که نباید از محنت دیگران بی‌غم باشی، نامت را نمی‌شود آدمی گذاشت یا دلایل دیگر تا حواسمان به کس دیگری برود. با این کار از خدا و زندگی قطع شده و در این جهان نمی‌توانیم کاری جز خرابکاری انجام دهیم و امکان این که در هر لحظه ما از حضور، «رُدُّوا لَعَادُوا» کرده و خَرُوب را فعال کنیم، بسیار زیاد است.

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

دل ما بدون این که گفت‌وگو کنیم، به‌طور پنهانی از دل قرین خود خو می‌دزدد و تحت‌تأثیر آن قرار می‌گیرد.

«بیت هندسی»

نکته: چیزی که الآن مشغول آن هستید قرین شماست. یک کتاب، من ذهنی آدم‌ها یا من ذهنی خودتان می‌تواند قرین و بزرگ‌ترین مانع در پیشرفت شما باشد.

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

هم حضور و هم کینه و درد از سینه‌ای به سینه دیگر بدون گفت‌وگو و از راه پنهان انتقال پیدا می‌کند. [اگر قرین مولانا شویم، صلاح، نیکی، زیبایی و بیداری به درونمان می‌آید و اگر قرین اخبار بد، کتاب‌ها و یا فیلم‌های بد شویم دچار کینه، انتقام‌جویی و حالت‌های بد می‌شویم.]
«بیت هندسی»

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

ای انسان، یقیناً نفسِ بد که همان من‌ذهنیِ بدِ توست، همچون گرگی درنده هر لحظه با همانیده کردن با
چیزها و ایجاد درد، تو را می‌درد و نابود می‌کند، بنابراین همه‌چیز را گردن قرین‌های بیرونی نینداز.
«بیت هندسی»

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت
کَانَ فراق اَرَد یقین در عاقبت
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

- فراق: دوری
ای انسان، با تندتند حرف زدن در ذهن از قرین عالی خود که خداوند است، پیشی نگیر، زیرا با این کار
حتماً از او دور و جدا می‌شوی.
«بیت هندسی»

نکته ۱: ما به عنوان امتداد خداوند می‌توانیم فضا را باز کنیم و با خداوند قرین شویم یا این که فضا را
ببندیم و با من‌های ذهنی بیرون قرین شویم. انتخابمان کدام است؟
نکته ۲: اگر ما نسبت به ذهن خاموش باشیم و حرف نزنیم، زندگی از طریق ما حرف می‌زند.

جوهری‌ای و لعلِ کان، جانِ مکان و لامکان
نادرهٔ زمانه‌ای، خلقِ کجا و تو کجا؟
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۴۵)

ای انسانی که فضا را باز کرده و به وحدت مجدد با خداوند رسیده‌ای، تو جواهر و لعلِ معدن هستی، جانِ مکان و لامکان یعنی وجود شگفت‌انگیزی هستی که هیچ همانیدگی‌ای نداری و مرکز را عدم کرده‌ای؛ بنابراین چرا خودت را با مردم عادی که من ذهنی دارند مقایسه و از آن‌ها تقلید می‌کنی؟ آن‌ها کجا و تو کجا؟

تو چه دانی، تو چه دانی که چه کانی و چه جانی؟
که خدا داند و بیند هنری کز بشر آید
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲)

ای انسان، تو با من ذهنی محدوداندیش خود نمی توانی بدان که وقتی گوهر فضای گشوده شده به مرکزت می آید، چه معدن و چه جانی هستی. فقط خداوند می داند و می تواند هنر و توانایی های انسان را که زنده شدن به زندگی و جاری کردن عشق در جهان است، ببیند.

جان و روانِ من تویی، فاتحه‌خوانِ من تویی
فاتحه شو تو یکسری، تا که به دل بخوانمت
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲)

- فاتحه‌خوان: کسی که سوره فاتحه را برای شفا بر سر بیمار بخواند.

خداوند به انسان می‌گوید: ای انسان، جان و روانِ من تو هستی، گشاینده زندگی من در جهان تو هستی
یعنی تو فضا را باز می‌کنی و من را به جهان نشان می‌دهی. تو تماماً گشوده شو تا من در تو به خودم زنده
شوم. [فاتحه به معنی شروع و گشودن است نه مُردن و تمام شدن.

نکته: وقتی فضا باز می‌شود و هیچ همانیدگی‌ای در مرکز ما نمی‌ماند، ما فاتحه می‌شویم، یعنی گشاینده
زندگی و خداوند به‌سوی کائنات خواهیم بود.

با چنین شمشیرِ دولت تو زبون مانی چرا؟
گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷)

- زبون: پست

ای انسان، با این شمشیر نیک‌بختی که همان حضور ناظر و فضای گشوده‌شده است و باعث شادی و خلاقیت تو می‌شود، چرا در من‌ذهنی، زبون و اسیر همانیدگی‌ها شده‌ای؟ تو گوهری هستی که خداوند هر لحظه در تو به خودش زنده می‌شود، پس چرا نمی‌توانی از عهده من‌ذهنی‌ای که مثل سنگ است برآیی؟ نکته: ما باید فضاگشایی کنیم و با این شمشیرِ دولت که تیز است، تمام همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و بیندازیم. آیا شایسته است که برای چیزهایی که با آن‌ها همانیده شده‌ایم و به ما نرسیده ناله و شکایت کنیم، در حالی که می‌توانیم به این گوهرِ نو که بی‌نهایتِ خداوند است زنده شویم؟

هر که او ارزان خرد، ارزان دهد
گوهری، طفلی به قُرسی نان دهد
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۶)

انسان خاصیت خداگونگی، شادی بی سبب، صُنْع و زنده شدن به بی نهایت و ابدیت خداوند را ارزان
به دست آورده و در واقع به او به ارث رسیده است، بنابراین در من ذهنی این گوهر حضور را به همانیدگی‌ها
فروخته است، درست مانند کودکی که چیز گران قیمتی را می دهد تا چیز ارزانی بگیرد.

نکته: ما این قدر به درد افتاده ایم که الآن باید قدر این گوهر حضور را بدانیم. شاید روزی بفهمیم که همه
دردهای ما موهومی بوده و نباید درد می کشیدیم.

صد جَوَالِ زَرِ بیاری ای غنی
حق بگوید: دل بیار ای مُنَحَنی
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۸۱)

- جَوَال: کیسهٔ بزرگ از نخ ضخیم یا پارچهٔ خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه
- غنی: ثروتمند
- مُنَحَنی: خمیده، خمیده‌قامت، بیچاره و درمانده

ای ثروتمند، اگر صدها کیسهٔ زر را که همانیدگی‌ها هستند پیش خداوند ببری، خداوند می‌گوید که ای
خمیده، دل گشوده‌شده را برای من بیاور نه همانیدگی‌های مرکزت را، زیرا من می‌خواهم در مرکز تو باشم.
«بیت هندسی»

مشتري کاو سود دارد، خود یکی ست
لیک ایشان را در او ریب و شکی ست
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۱)

- ریب: شک و تردید

فقط یک مشتری سود دارد که آن هم خداوند است، اما انسان‌ها در من‌ذهنی‌شان شک دارند و قبول نمی‌کنند که خداوند وجود دارد و حاضر نیستند من‌ذهنی و محتویاتش را بدهند و او را بگیرند.

از هوایِ مشتری بی شکوه
مشتری را باد دادند این گروه
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۲)

انسان‌های دارای من‌ذهنی به‌خاطر فروختن خود به مشتری‌های بی شکوه که من‌هایِ ذهنیِ دیگر هستند،
مشتری اصلی را که خداوند است بر باد داده‌اند.

نکته: ما می‌خواهیم به مردم ثابت کنیم که چقدر برتر و بلندتر و مهم‌تر از آن‌ها هستیم و خود را برحسب
من‌ذهنی به‌عنوان آدمی که راست‌گو، امین، موفق و عاقل هست به آن‌ها می‌فروشیم.

مُشْتَرِیِّ ماست اَللهُ اُشْتَرِی
از غمِ هر مُشْتَرِی هین برتر آ
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳)

- اِشْتَرِی: خرید

مُشْتَرِی من ذهنی ما فقط خداوند است که آن را به بهای بهشت می خرد. پس ای انسان، به هوش باش و
از غم مشتریان فاقد اعتبار یعنی من های ذهنی دیگر بالاتر بیا و من ذهنی ات را به آن ها نفروش، زیرا
دشمن تو می شوند.
«بیت هندسی»

–(قرآن کریم، سورة توبه (۹)، آیه ۱۱۱)
–«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»
« خداوند جان و مال مومنان را به بهای بهشت خریده است...»

توضیح آیه:

خداوند همانیدگی‌های انسان را به بهای بهشت خریده است. در واقع اگر انسان من‌ذهنی و همانیدگی‌های خود را به خداوند بفروشد، خداوند فضا را در درونش بی‌نهایت باز می‌کند و این بهشت او می‌شود، ولی اگر همانیدگی‌ها در مرکزش باقی بمانند این برایش جهنم است.

مشتري ای جو که جویانِ تو است
عالمِ آغاز و پایانِ تو است
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۴)

ای انسان، مشتري ای را پیدا کن که دنبال تو بگردد و از اول و آخرِ تو آگاه باشد. [مشتري تو فقط خداوند است که می‌خواهد به اَلست اقرار کنی و در تو به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده شود، بنابراین اول و آخرِ تو خداوند است نه من‌ذهنی].
«بیت هندسی»

هین مَکش هر مشتری را تو به دست
عشق بازی با دو معشوقه بد است
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۵)

ای انسان، هر من ذهنی‌ای را به‌عنوان مشتری به‌سوی خودت نکش. این که تو یک لحظه با من ذهنی
عشق بازی کنی و یک لحظه با خداوند، کار بدی است.
«بیت هندسی»

نکته: اگر با من ذهنی عشق بازی کنیم تا آخر عمرمان در غفلت باقی می‌مانیم، ولی اگر فضا را باز کنیم و
همه همانیدگی‌ها را به خدا بفروشیم و با او عشق بازی کنیم، او هم بی‌نهایت و ابدیت خودش را به ما
می‌دهد.

مُشتری را صابران دریافتند
چون سوی هر مشتری نشتاftند
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۰)

مشتری اصلی را که همان خداوند است، انسان‌هایی درک کرده‌اند که فضا را باز کردند و صابرند، چراکه
فضا را نبستند و به‌سوی مشتری‌های آفل و این‌جهانی نرفتند.

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: لیلا



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۵ گنج حضور، بخش پنجم

چون از آن اقبال شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶)

- اقبال: نیک‌بختی
- مُلک: پادشاهی

وقتی به جای تلخی‌های من‌ذهنی از آن نیک‌بختی، صنّع، شادی بی‌سبب، عشق و شیرینی زندگی، دهان
هشیاری ما شیرین شود و مزهٔ حضور و حس امنیت، هدایت، قدرت، بی‌نیازی، خرد و آفریدگاری را عملاً
بچشیم، دیگر شیره کشیدن از مُلک جهان یعنی همانیدگی‌ها برای ما سرد می‌شود و از رونق می‌افتد،
بنابراین دیگر نمی‌خواهیم آن‌ها را به مرکز بیاوریم.

نکته: ممکن است من‌ذهنی نیاوردن همانیدگی‌ها به مرکز را محرومیت بداند و اعتراض کند؛ اما اگر شما
فضا را باز کرده و صبر کنید، خواهید دید که نه‌تنها این محرومیت نیست بلکه تمام نیازهای جسمی ما
حالت توازن و تعادل پیدا می‌کند.

او درون دام، دامی می نهد
جان تو نه این جهد، نه آن جهد
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶)

انسان پس از ورود به این جهان به دام جسم یا دام زندگی می افتد و درون دام زندگی دام دیگری برای خودش درست می کند که همانیدن با فکرها و چیزهای این جهانی و زندگی خواستن از آنهاست. ای انسان، روح و جان تو نه می تواند از دام تن بیرون بپرد و آزاد شود و نه از دام من ذهنی؛ مگر این تن تو بمیرد و فرصتت به پایان برسد و یا این که قبل از مرگ جسمی فضا را باز کنی و به آلت و بی نهایت خداوند زنده شوی. در این صورت از هر دوی این دامها می توانی بجهی.

نه تو اَعْطَيْنَاكَ كَوْثَرَ خوانده‌ای
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲)

آیا تو آیه «کوثر را به تو عطا کردیم» را نخوانده‌ای که نشان می‌دهد خداوند بی‌نهایت فراوانی‌اش را به انسان عطا کرده‌است؟ پس چرا منقبض، خشک، تشنه و پژمرده‌ای؟ چرا چیزها را به مرکزت آورده‌ای و این قدر تنگ‌نظر و محدوداندیش شده‌ای و خوشبختی را به دیگران روا نمی‌داری؟
«بیت هندسی»

- (قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱)
- «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ»
«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

یا مگر فرعونى و کوثر چو نیل
بر تو خون گشته ست و ناخوش، ای علیل؟
–(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳)

–علیل: بیمار، رنجور، دردمند
یا شاید تو ای علیل بیمار دل، مانند فرعون دارای من ذهنی و مرکز همانیده هستی که کوثر، آبی که از طرف
زندگی می آید، برای تو که معدن زیبایی و شادی هستی، مانند رود نیل، تبدیل به خون یعنی درد، مسئله،
مانع و دشمن شده است.
«بیت هندسی»

نکته: آبی که از طرف زندگی می‌آید برای ما تبدیل به خون یعنی درد می‌شود چون مرکز ما همانیده است؛ ما همه چیز را برای خودمان حرام می‌کنیم، هیچ چیز به ما خوش نمی‌گذرد، شادی نمی‌کنیم، گرفتار و غمگین هستیم و هیجانات من‌ذهنی اعم از ترس، غصه، غم، اضطراب، نگرانی از آینده، حس خبط، افسوس گذشته و ملامت را که همچون خون شده، مدام می‌خوریم.

توبه کن بیزار شو از هر عَدُو
 کاو ندارد آبِ کوثر در کدو
 - (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴)

- عَدُو: دشمن
 توبه کن و با فضاگشایی به فضای یکتاییِ این لحظه که کوثر و فراوانی زندگی در آن جاری است بیا و
 پرهیز کن از هر کسی که آب کوثر و فراوانی خدا را در کدویِ درونش ندارد یعنی فضاگشایی نمی‌کند،
 منقبض است، ذهنیت فراوانی ندارد و تنگ‌نظر است یعنی با دیدن برحسب همانیدگی‌ها زندگی را به
 خودش و دیگران روا نمی‌دارد.
 «بیت هندسی»

ساعتی میزانِ آنی، ساعتی موزونِ این
بعد از این میزانِ خود شو، تا شوی موزونِ خویش
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷)

لحظه‌ای میزان و ترازوی یک نفر هستی و لحظه‌ای بعد خودت را با ترازوی کسی دیگر موزون می‌کنی.
بعد از این ترازوی خودت باش تا موزون خودت شوی؛ یعنی با فضاگشایی خودت را با خودت موزون کن،
ترازوی زندگی شو تا موزون خود اصلی‌ات باشی.
«بیت هندسی»

نکته ۱: وقتی ما به زندگی زنده می‌شویم و همانیدگی‌ها را می‌اندازیم، این شمع دانا و بینا که در درون ما
روشن می‌شود، همان ترازوست. ترازو عبارت از این است که از هر چیز چه مقدار نیاز داریم؛ یعنی عامل
موازنه‌کننده و عامل توازن و تعادل.

نکته ۲: آدم باید میزان خودش شود و از دیگران تقلید نکند، چون ذهن مقلد است. وقتی من ذهنی داریم، به مردم می‌گوییم من ترازو هستم، عقل دارم، از من بپرسید تا به شما بگویم. وقتی در کارهای شخصی مردم دخالت می‌کنید و برای آن‌ها تصمیم می‌گیرید، ترازوی آن‌ها می‌شوید. شما نه ترازوی کسی باشید و نه کسی را ترازوی خود کنید. وقتی ترازوی مردم می‌شوید خلاقیت آن‌ها را کور می‌کنید.

نکته ۳: ما می‌توانیم اصول را به دیگران توضیح دهیم اما به آن‌ها بگوییم که شما خلاق هستید و خودتان می‌دانید. ما وظیفه داریم، بچه‌هایمان را که فعلاً به اندازه کافی ترازو ندارند، راهنمایی کنیم و از خطرات آگاه کنیم ولی پس از یک مدتی باید خلاقیت و بینش آن‌ها را به کار بیندازیم، بگوییم حالا خودت فکر کن و تصمیم بگیر. تو فکرکننده هستی، فکر خودت را باید خودت خلق کنی و هر چیزی را از من نپرس.

نکته ۴: عده‌ای دوست دارند برای تصمیمات مهم زندگی خود مرتب از دیگران سؤال کنند. علتش این است که من ذهنی خلاق نیستم، نمی‌خواهد مسئولیت قبول کند، می‌خواهد از این و آن پرسد و آخر سر بگوید دیگران مرا بدبخت کردند. هر کسی باید مسئول فکر کردن، انتخاب، تشخیص و عمل خودش باشد. نمی‌تواند بگوید شما ترازوی من بودید و حالا شما مسئول این نتیجه هستید.

گر تو فرعونِ منی از مصرِ تن بیرون کنی
در درونِ حالی بینی موسی و هارونِ خویش
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷)

اگر تو فرعونِ مَنیت یا فرعونِ منِ ذهنی خود را از مصرِ تنِ بیرون کنی، در درونِ خود موسی را می بینی که
فضای گشوده شده است و هارون را می بینی که ذهنِ بی من و خلاق است.

لنگری از گنجِ مادون بسته‌ای بر پای جان
تا فروتر می‌روی هر روز با قارونِ خویش
–(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۲۴۷)

–مادون: پایین‌تر، پست‌تر
ای انسان، لنگری از همانیدگی‌ها و چیزهای پست این‌جهانی را به پای هشیاری خود بسته‌ای که همچون
قارون لحظه‌به‌لحظه در زمین ذهن، همانیدگی‌ها و دردها بیشتر فرومی‌روی.

یونسی دیدم نشسته بر لب دریای عشق
گفتمش: چونی؟ جوابم داد بر قانون خویش
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷)

انسان آزادی را دیدم که از همانیدگی‌ها و دردها آزاد شده و همواره با مرکز عدم بر لب دریای عشق
نشسته بود. از او پرسیدم چگونه هستی؟ آیا هنوز قوانین من‌ذهنی را اجرا می‌کنی؟ او پاسخ داد: خیر، از
وقتی به عشق و خداوند زنده شده‌ام، با قانونی که او با صُنع، قضا و کُنْ فکان در من به‌وجود می‌آورد،
خودم را اداره می‌کنم. [یونس نماد آزادی‌ست. او ابتدا به‌عنوان هشیاریِ خدایی در شکم یک ماهی که نماد
من‌ذهنی‌ست اسیر بود اما اکنون این هشیاری در او آزاد شده‌است.]
«بیت هندسی»

هین میاور این نشان را تو به گفت
وین سخن را دار اندر دل نهفت
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۷۸)

[این بیت از زبان زندگی به ماست.] این نشانِ بی‌نشانی، جنس اصلی خودت به‌عنوان امتداد خداوند را به گفتن درنیاور، درباره‌ آن صحبت نکن، درباره‌ خودت که از جنس اَلست هستی، درباره‌ روح و خداوند اصلاً حرف نزن. فقط به او زنده شو و سخن بی‌نشانی را در دلت نهفته نگه دار!

نکته: بهترین سؤال این است که من چه کسی هستم؟ ولی نباید با توصیف ذهنی جواب این سوال را بدهید. اصلاً جوابی ندهید تا خودش در درون شما جواب داده شود. موقعی که فضا باز می‌شود شما جنس اصلی خود را می‌فهمید و هیچ توصیف ذهنی را به‌عنوان اصل خودتان قبول ندارید.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی
–(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲)

–قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
ای انسان، عدم چگونگی ندارد، پس چرا سعی در فهمیدن چگونگی عدم داری؟ چرا مرکزت را که از
جنس خدا و بی مکان و بی فرم است، با همانیده شدن و مهم دانستن آن چه ذهن نشان می دهد و آوردن
آن ها به مرکز، نشان دار می کنی؟ عدم به وسیله ذهن قابل فهم نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس
نگاه کن تا این لحظه را که اولین قدم از بقیه زندگی توست، با فضاگشایی درست برداری و مرکزت را
عدم کنی، زیرا نهاد تو بسیار نیکو و از جنس زندگی ست.
«بیت هندسی»

نکته: اگر اولین قدم را در این لحظه به صورت فضاگشایی برداری، درست برداشته‌ای ولی اگر به صورت فضا‌بندی برداری، در این صورت غلط برداشته‌ای. اولین قدم را که در الست برداشتیم گفتیم ما از جنس تو هستیم و این نشان این بود که ما مستقلاً می‌توانیم وجود داشته باشیم، بنابراین لزومی ندارد مُتکی به چیزی بشویم.

آه چه بی‌رنگ و بی‌نشان که منم
گی بینم مرا چنان که منم
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۵۹)

آه که من در ذات اصلی خود بی‌رنگ و بی‌نشان هستم اما اکنون در من ذهنی رنگ و نشان دارم. من کی می‌توانم خودم را آن‌چنان بینم که در اصل هستم؟ آن‌چنان که من هستم نشان ندارد.

نکته: دو جور نمود داریم؛ یکی در حالت فضاگشایی که ما به خداوند زنده شده و بی‌نشان و بی‌رنگ می‌شویم و دیگری حالتی است که به صورت فضا‌بندی و به‌عنوان من‌ذهنی بلند می‌شویم. ما تا حالا به صورت من‌ذهنی بالا آمده‌ایم و خودمان را دیده‌ایم. باید آن را کوچک کنیم و بی‌رنگ و بی‌نشان شویم.

جانِ جان چون واگشد پا را زِ جان
جان چنان گردد که بی جان تن، بدان
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۴)

اگر مرکزت همانیده باشد، من ذهنی داشته باشی و جانِ جان یعنی زندگی، پایش را از جان تو عقب بکشد
و اتصالش را با تو قطع کند، در این صورت فقط جان من ذهنی ات باقی می ماند که این جانِ خشک و
پژمرده مانند تنی است که جان ندارد.

تو مرا جان و جهانی، چه کنم جان و جهان را؟
تو مرا گنجِ روانی، چه کنم سود و زیان را؟
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲)

خداوند، جان و جهان من تو هستی؛ یعنی به اعتباری خداوند هم جان است و هم جهان، او همه چیز است. در این میان من به عنوان من ذهنی بالا نمی آیم و نمی گویم که من هم هستم و من هم عقل دارم. من با ذهن محدود خود جان و جهان را می خواهم چه کنم؟ آن جان و جهانی که ذهن من نشان می دهد، به چه درد من می خورد؟ اگر من فضاگشایی کنم و به تو زنده شوم، تو گنج روان من هستی؛ گنجی هستی که دائماً روان و در اختیار من است. بنابراین من چرا نگران سود و زیانی شوم که به وسیله ٔ من ذهنی و درمورد همانیدگی ها اتفاق می افتد؟

خلق را طاق و طُرْم عاریتی ست
امر را طاق و طُرْم ماهیتی ست
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳)

- طاق و طُرْم: جلال و شکوه ظاهری
- عاریتی: قرضی
- ماهیتی: ذاتی

مردم عادی که من ذهنی دارند، جلال و شکوهشان را از حادث‌ها، جهان بیرون و چیزهای آفلی که ذهن نشان می‌دهد قرض می‌گیرند، در حالی که جلال و شکوه «امر» یا همان خداوند که در این فضای گشوده شده است و جنس اصلی ماست، ماهیتی و ذاتی بوده و ارزش حقیقی دارد.

خاموش، ثنا و لابه کم کن
کز غیب رسید لَنْ تَرانی
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶)

- لَنْ تَرانی: اشاره به آیه ۱۴۳، سورة اعراف (۷)
خاموش باش و اصلاً دعا و گریه و زاری نکن که هر دوی این‌ها مال ذهن هستند. برای این که خداوند
گفت اگر گریه، زاری و دعا کنی، من ذهنی داری و من را با ذهن نخواهی دید. [وقتی من ذهنی داریم خدا را
نمی‌توانیم ببینیم، ولی ما اصرار داریم که به وسیله ذهن و پنج حسیان خداوند را ببینیم.]

–(قرآن کریم، سورة اعراف (۷)، آیه ۱۴۳)
 –«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي وَلَٰكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ»

«چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید. به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد و موسی بی‌هوش بیفتاد. چون به هوش آمد گفت: تو منزّهی، به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم.»

توضیح آیه:

هنگامی که موسی هنوز من‌ذهنی داشت، از خداوند خواست تا خودش را به او نشان دهد. او با من‌ذهنی‌اش می‌خواست خداوند را ببیند. خداوند به او گفت هرگز مرا با ذهن نخواهی دید، مگر این همانیدگی‌ها را از ذهن و مرکزت خارج کنی و فضا را باز کنی. با فضاگشایی به کوه ذهن بنگر که اگر بر آن جلوه کنم، فرومی‌ریزد. چون پروردگارش بر کوهِ ذهن او تجلی کرد، آن را خرد و متلاشی کرد و موسی بیهوش افتاد؛ یعنی نسبت به من‌ذهنی و همانیدگی‌ها بیهوش شد و دوباره به یک هوش دیگر آمد که آن هوشِ حضور بود. در آن موقع خداوند را دید، گفت ما اشتباه کردیم، تو از جسم منزهی، ما تو را به صورت جسم می‌خواستیم ببینیم. اکنون به تو بازگشتم و از جنس تو و از جنس اَلست شدم و من نخستین مؤمنان هستم.

از همه اوهام و تصویرات دور
نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶)

ذات خداوند از همهٔ اوهام و تصورات ذهنی انسان خارج است و می‌توان گفت که لحظه‌به‌لحظه
پشت‌سرهم تماماً نور خالص و مستقل است. [اگر ما نیز هیچ همانیدگی‌ای در مرکزمان نباشد و برحسب
همانیدگی نبینیم، «نورِ نورِ نورِ نورِ نور» و یک دل خواهیم بود.]
«بیت هندسی»

غیر نطق و غیر ایما و سِجَل
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸)

- ایما: اشاره کردن
- سِجَل: در این جا به معنی مطلق نوشته

غیر از حرف زدن و غیر از ایما و اشاره و نوشتن، انتقال انرژی از مرکز انسان هزار جور قابل بیان است.
فقط کافی است فعالیت با من ذهنی را که یک چیز سطحی است متوقف کرده و فضا را باز کنیم تا این
انرژی برخاسته از مرکز گشوده شده خودش را به صورت های مختلف بیان کند.
«بیت هندسی»

بلکه اغلب رنج‌ها را چاره هست
چون به جدّ جویی، بیاید آن به دست
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶)

تمام رنج‌ها و دردهای ما به خاطر مرکز همانیده ما به ما عارض شده‌اند. اگر واقعاً و به‌طور جدی
فضاگشایی کنیم و چاره‌درد و رنج‌ها را از فضای گشوده‌شده بخواهیم نه از طریق سبب‌سازی، علاجشان
را پیدا می‌کنیم و می‌بینیم که دردهای ما از همانیدگی‌های ما می‌آیند.

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com